



پدران
فرزندان
نوه‌ها



پرگردان:
آرشد جعفر



به نام بی نام او

خلاصه ای بر کتاب: پدران، فرزندان، نوه ها نویسنده: پائولو کوئلیو مترجم: آرش حجازی

انتشارات: کاروان تعداد صفحات: ۲۸۹ صفحه

این کتاب مربوط به داستان های کوتاه برزیلی قرن بیستم می باشد. طبق یادداشت های نویسنده ی کتاب، " پائولو " ، که آثار او در بیش از ۱۲۰ کشور جهان منتشر و به ۴۶ زبان ترجمه شده است: یکی از کهن ترین و سنتی ترین روش های انسان برای انتقال معرفت به نسل های بعد، قصه ها و حکایات بوده است. قصه، ناب ترین و خالص ترین بخش ادبیات است، چرا که ما را به دورانی پیش از پیدایش تفاسیر و تعبیر امروزی مان می برد. قصه ها شادند، سرگرم کننده اند، نمایشی اند، اما فراتر از همه ، معرفت را به شکلی دلپذیر منتقل می کنند.

این کتاب شامل ۱۹۲ قصه ی خواندنی، زیبا، گیرا و دلنشین می باشد. بسیار جالب است که بدانید تعدادی از داستان های این کتاب مربوط به نام آوران و بزرگان ایرانی چون سعدی، مولانا و منصور حلاج می باشد. جهت آشنایی بیشتر با این کتاب، چند نمونه از قصه های آن ذکر می شود:

اهمیت دعا: چند نفر از دوستان مردی، به دیدنش آمدند. یکی از آن ها گفت: " لطفا چیزهایی را که در این سال ها یاد گرفته اید، به ما هم یاد بدهید."
مرد گفت: " خیلی پیرم."

دیگری گفت: " پیران خردمندند. هرچه باشد، تمام مدت شما را مشغول دعا می بینیم. با خدا چه می گوئید؟ شاید چیزهای مهمی از خدا می خواهید که ما هم باید بخواهیم."

مرد خندید: " در ابتدا، پر از شور جوانی بودم و به غیر ممکن ها باور داشتم. بنابراین جلوی خدا زانو می زدم و می خواستم قدرت تغییر نوع بشر را به من بدهد. کم کم، متوجه شدم که این کار، از طاقت من عظیم تر است. بعد از خدا خواستم که کمک کند محیط اطرافم را تغییر بدهم."

یکی از دوستان گفت: " پس می توانیم بگوئیم که این بخش از آرزوتان تحقق یافته است. رفتار شما مردم زیادی را متحول کرده است."

مرد گفت: " رفتار من مردم زیادی را متحول کرده. با این وجود، فهمیدم که دعایم کامل نبوده. چرا که تنها حالا، در پایان زندگی ام، پی بردم که از اول چه چیزی را بایستی می خواستم."

_ " چه چیزی را؟ "

_ " که بتوانم خودم را تغییر بدهم."

قانون و میوه: در صحرا، میوه کم بود. خداوند یکی از پیامبران را فرا خواند و گفت: " هر کس در روز تنها می تواند یک میوه بخورد."

این قانون نسل ها برقرار بود، و محیط زیست آن منطقه حفظ شد. دانه های میوه ها بر زمین افتاد و درختان جدید روید. مدتی بعد، آن جا منطقه ی حاصل خیزی شد و حسادت شهرهای اطراف را برانگیخت. اما مردم هنوز هر روز فقط یک میوه می خوردند و به دستوری که آن پیامبر باستانی به اجدادشان داده بود، وفادار بودند. اما علاوه بر آن، نمی گذاشتند اهالی شهرها و روستاهای همسایه هم از میوه ها استفاده کنند. این فقط باعث می شد که میوه ها روی زمین بریزند و بپوسند.

خداوند پیامبر دیگری را فراخواند و گفت: " بگذارید هر چه میوه می خواهند بخورند. و میوه ها را با همسایگان خود قسمت کنند."

پیامبر با پیام تازه به شهر آمد. اما سنگسارش کردند، چرا که آن رسم قدیمی، در جسم و روح مردم ریشه دوانده بود و نمی شد راحت تغییرش داد. کم کم جوانان آن منطقه از خود می پرسیدند این رسم بدوی از کجا آمده. اما نمی شد رسوم بسیار کهن را زیر سوال برد، و بنابراین تصمیم گرفتند مذهب شان را رها کنند. بدین ترتیب، می توانستند هر چه میوه می خواهند، بخورند و بقیه را به نیازمندان بدهند. تنها کسانی که خود را قدیس می دانستند، به آیین قدیمی وفادار ماندند. اما در حقیقت، آن ها نمی فهمیدند که دنیا عوض شده و باید همراه با دنیا تغییر کنند.

چه گونه راه باز شد: داستان زیر، درباره ی آن چه بی فکرانه انتخاب می کنیم، بسیار آموزنده است: روزی، گوساله ای باید از جنگل بگری می گذشت تا به چراگاه برسد. گوساله ی بی فکری بود و راه پرپیچ و خم و پرفراز و نشیبی برای خود باز کرد. روز بعد، سگی که از آن جا می گذشت، از همان راه استفاده کرد و از جنگل گذشت. مدتی بعد، گوسفند راهنمای گله، آن راه را باز دید و گله اش را وادار کرد از آن جا عبور کنند. مدتی بعد، انسان ها هم از همین راه استفاده کردند: می آمدند و می رفتند، به راست و به چپ می

پیچیدند، بالا می رفتند و پایین می آمدند، شکوه می کردند و آزار می دیدند، و حق هم داشتند. اما هیچ کس سعی نکرد راه جدیدی باز کند.

مدتی بعد، آن کوره راه، خیابانی شد. حیوانات بیچاره زیر بارهای سنگین، از پا می افتادند و مجبور بودند راهی را که می توانستند در سی دقیقه طی کنند، سه ساعته بروند، مجبور بودند که همان راهی را بپیمایند که گوساله ای گشوده بود. سال ها گذشت و آن خیابان، جاده ی اصلی یک روستا شد، و بعد شد خیابان اصلی یک شهر. همه از مسیر این خیابان شکایت داشتند، مسیر بسیار بدی بود.

در همین حال، جنگل پیر و خردمند می خندید و می دید که انسان ها دوست دارند مانند کوران، راهی را که قبلا باز شده، طی کنند، و هرگز از خود نپرسند آیا راه بهتری وجود دارد یا نه.

امیدوارم خواندن و تامل بر تک تک داستان های زیبای این کتاب، بر دل و جان تان بنشیند و جهت قرار گرفتن در مسیر روشنایی به شما یاری رساند.

موفق باشید